



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و یکم





با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور



وقتی عجله نکنید، و در برابر مشکلات فساداری کنید، در جامعه و خانواده کمتر درد ایجاد می کنید، چون وقتی فضا در درونت تنگ باشد من ذهنی سواستفاده می کند و براساس درد، مشکلات را برایتان سخت می کند، ولی وقتی با فساداری مرکزت باز بشود، مشکلات یا چالش ها قدرتش کم می شود، در نتیجه شما خردمندانه تر برخورد می کنید و کمتر ترس و شک واهی به دل راه می دهید. خوشبختی یعنی این آرامش حضور و پختگی یعنی فضای باز درون که در برابر هر اتفاقی فضا تنگ نمی شود، بلکه با فضای گشوده شده آگاهانه برخورد می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۸

دهان مگشای این ساعت، ازیرا دُنبِلِ خامی

چو وقت آید شوی پخته، به کار تو پردازم

مولانا می گوید آرام باش، عجله نکن، تو هنوز خام هستی، باید صبر کنی تا وقت پختگی تو برسد و خرد من در تو به جریان بیفتد. تا فضای درونت اگر باز شد و ظرفیت آگاهی و خرد من را پیدا کردی، ستیزه و مقاومت را کنار گذاشتی، آن وقت من به مرکزت می آیم و به کار تو می پردازم و بیشتر خودم را به تو نشان خواهم داد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

ای نفسِ چو سگ، آخر تا چند زنی دندان؟

از کبرِ گسان رنجی و اندر تو دو صد چندان



واقعاً ما با من ذهنی کم خرابکاری نکردیم، چون اشتباهات ما هست نفس ما را بزرگ کرده و در ما درد و رنج ایجاد کرده است و به خاطر این از کبر من های ذهنی می رنجیم، ولی چشمِ عدم بین نداریم که در ما چند برابر بیشتر درد و تکبر من ذهنی هست.

شاید فعلاً من ذهنی ما خوابیده باشد، ولی همین که زندگی همانیدگی را در ما به درد آورد، سریعاً ستیزه می کنیم و شروع به ناله و شکایت می کنیم. پس وقتی خودمان با همانیدگی ها در یک میدانِ مین گذاری شده گیر کردیم، اول خودمان را اصلاح کنیم، پس از عیب و ایراد دیگران شکایت نکنیم، و نخواهیم آن ها را درست کنیم، در حالی که خودمان بیشتر از همه احتیاج به بهبود و رهایی از دردهایی داریم که مرکز ما را قفل کرده اند.



توضیحی در مورد تفاوتِ انتخاب های انسانی که من ذهنی دارد با کسی که به حضور رسیده است:

همه ما انسان ها از جنس زندگی هستیم، فقط در سطح با چیزها همانیده شدیم و این باعث تفاوت در بین ما شده است، و گرنه خداوند همه انسان ها را به یک اندازه دوست دارد، اما تنها انتخاب های ما در زندگی هست باعث جدایی از خرد زندگی و بدبختی و خوشبختی ما شده است.

کسانی هستند انتخاب می کنند مولانا بخوانند و از چیزهای مضر مثل مواد مخدر و اعتیاد به الکل یا روابط ناسالم که به هیچ جایی ختم نمی شود دوری می کنند، و چیزهای مضر نمی خورند، ورزش می کنند، در بُعد مادی تا جای لازم یاد می گیرند، پس قطعاً موفق هستند.

ولی بخشی دیگر از انسان ها به پرهیز اعتقادی ندارند و دوست دارند متصل به خوشی کاذب این چیزهای جهانی باشند و با هر شخص نامناسبی دوستی می کنند، پس در نتیجه روز به روز حالشان بدتر می شود، بدنشان مریض می شود، و از نظر معنوی هم درونشان تاریک هست، چون من ذهنی درک درست زندگی و آفرینش را از آن ها می گیرد، گرچه فکر می کنند



خیلی هم می‌دانند و شک نمی‌کنند به مسیری که انتخاب کرده‌اند، ولی دراصل با این انتخاب‌های من‌ذهنی زندگی بسیار بدی برای خود و اطرافیان‌شان ساخته‌اند.

با تشکر،

آقای هیوا قادری از بانه



به نام خداوندگار عشق با سلام و احترام

♥ اقرارنامه ندانستن‌های من و ظلم‌هایی که به خودم کردم.

قسمت دوم

۵۱- من نمی‌دانستم که با قضاوت و مقاومت و مجاز که من ذهنی‌ست زندگی می‌کنم و نیروی زندگی را تبدیل به درد، مانع، دشمن و مسئله‌سازی می‌کنم و عیب خود را نمی‌شناختم.

۵۲- نمی‌دانستم ناموس به اندازه صد من آهن وزن دارد و با بند ناپدید به من بسته شده‌است.

۵۳- نمی‌دانستم که من در دردها و فکرهایم گم شده‌ام و میان دو صندوق فکر فضای گشوده‌شده هست و خلاقیت دارد و آفریننده است.

۵۴- من اصلاً از منقبض شدن با خبر نبودم و مدام فضا را بسته و به خدا اعتراض می‌کردم که چرا با من چنین کردی.

۵۵- من اصلاً معنای نمی‌دانم را نمی‌دانستم و حال مدام ورد زبانم است که

♥ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

۵۶- وقتی مسئله و مشکل پیش می‌آمد به جای فضاگشایی کاملاً به ذهن می‌رفتم و فکر می‌کردم هرچه بیشتر به فکر بعد از فکر فرو روم راه حل را زودتر پیدا خواهم کرد، چقدر غافل بودم. ممنونم استاد شهبازی بزرگوار، آیندگان از شما مانند مولانای جان به نیکی یاد خواهند کرد.



۵۷- من نمی دانستم بی نهایت فراوانی با فضای گشوده شده و عذرخواهی از زندگی می آید. من می دانم که هر چه به سرم آمده خودم مقصرم و اشتباه خود را می پذیرم.

۵۸- نمی دانستم که خداوند اگر کل زمین هم با هم نابود شود، با آن همانیده نیست، پس من هم امتداد خدا هستم، نباید با کسی یا چیزی همانیده باشم و با از بین رفتن یک همانیدگی نباید به فکر جایگزین آن با همانیدگی دیگر باشم.

۵۹- نمی دانستم اگر مرکز عدم شد و یکتا شدم، آن گاه خدا من را جذب خواهد کرد و آن گاه لحظه به لحظه عنایت زندگی با من است و او می خواهد به من کمک کند و من با این کار اجازه می دهم که رحمت بعد از رحمت خدا را جذب کنم. اگر یک نقطه چین به مرکزم بیاید، دیگر خدا را ستایش نمی کنم.

۶۰- نمی دانستم باید به مرکز عدم متعهد باشم و تا عمر دارم فرخ رخی و بی مثل بودن را به صورت عدم مقایسه در درون خود ببینم و رواداشت داشته باشم و مدت ها ادامه دهم و با تعهد و تکرار تا آخر عمر این ورزش را ادامه دهم.

۶۱- نمی دانستم که همیشه باید تمرکز روی خودم باشد، نه دیگران. اگر بخواهم دیگران را درست کنم، در تله من ذهنی می افتم.

۶۲- نمی دانستم که قرین چه تأثیری بر من دارد، کسی یا چیزی یا کتابی یا فیلمی، مرکز من از آن اثر می پذیرد. حتی مرکز خودم به عنوان من ذهنی قرین بدی ست و اگر در ذهن تندتند صحبت کنم، با خداوند یکی نیستم و از او جدا شده ام و به خدا مجال نمی دهم به من پیغام بدهد. پس با تندتند فکر کردن فقط مسئله درست می کنم، حل نمی کنم.

۶۳- نمی دانستم که همه انسان ها لیاقت زنده شدن به خدا را دارند و هیچ کس نباید خود را دست کم بگیرد و خدا در خرد فرزند عشق ده ساله چیزی را می دهد که دل فرزانه آدم هفتاد ساله ندارد و به حضور زنده شدن به سن وابسته نیست و میل بچه ها به شادی و بازی و زندگی نشانه حضور زنده خداوند است.



آقای شهبازی هزاران آفرین و درود بر شما که دم عیسوی دارید و مانند او که مردگان را زنده می‌کرد حضور را در ما که مردگان در ذهن بودیم زنده کردید و همچنین باعث شدید که کودکان در گهواره که کودکان عشق باشند زبان باز کنند و برنامه گنج حضور عصای موسی شد و به ازدهایی تبدیل شد که تمامی ترفندهای من ذهنی را شناسایی کرد، در خود بلعید.

۶۴- نمی‌دانستم نباید بکوشم تا برای حرف‌هایم مشتری پیدا کنم. فقط باید با فضاگشایی به دنبال اتصال به زندگی باشم تا او از طریق من صحبت کند.

۶۵- نمی‌دانستم گاهی انسان به یک درخت تبدیل و گاهی مانند یک حیوان درنده می‌شود و گاه بر اثر گناه و اشتباه به جسم تبدیل و دل او مانند سنگ سخت می‌شود. و حال می‌دانم که حضور انسان روی اجسام و دیگر باشندگان اثر می‌گذارد.

همه جمادات و نباتات می‌شنوند و می‌بینند و خوشند، اما انسان در ذهن نمی‌شنود و باید به حضور زنده شود و هزاران شکر به خاطر وجود اشعار مولانا و وجود نازنین استاد عزیزم آقای شهبازی که با ارتعاش ابیات بر روی جسمیت ما اثرگذار بود.

روایت شده که ستونی بود به نام اُستن حنانه، پیامبر برای وعظ به آن تکیه می‌کرد و بعد از آن که منبری درست شد و پیامبر بر روی منبر موعظه می‌کرد در آن هنگام اُستن حنانه ناله می‌کرد و این تمثیلی از نشان تأثیر ما بر روی اجسام است.

۶۶- نمی‌دانستم اگر مرکزمان عدم باشد، در این کائنات هیچ باشنده‌ای به اندازه انسان نمی‌تواند مست شود و شاه مستان شود.



۶۷- نمی دانستم که این همه درد عارض شده به خاطر گذاشتن چیزها در مرکز ماست و جنس اصلی ما مستی و شادی ست و این قصه شیرین غریبانه است.

۶۸- نمی دانستم که ضرری که به ما می رسد چه جسمی، چه روحی و چه به همانیدگی های ما ضرر بر ما نیست، این بر من ذهنی عارض شده، نه به اصل ما، چون هیچ چیزی به اصل ما صدمه نمی زند.

۶۹- نمی دانستم که در من یک جسم مجازی و مصنوعی زندگی می کند و همچنین که باید با خودم مهربان باشم و به خودم رحم کنم و به خود صدقه بدهم.

۷۰- نمی دانستم شق القمر حضرت رسول یعنی شکاف بین دو صندوق فکر و شکافتن ماه من ذهنی.

۷۱- نمی دانستم که فضاگشایی باعث می شود که دیگر هیچ گذشته ای من را ناراحت نکند و دیگر هیچ ترسی از آینده نخواهم داشت.

۷۲- نمی دانستم که دین من دین نیست و مکان ها و زمان ها مقدس نیست و اشخاص فقط نسبت به حضورشان اولویت دارند و باورهای پوسیده بی ارزش است.

۷۳- نمی دانستم که عقل من ذهنی عقل نیست و من ذهنی با من غریبه است و شیطان در درون خود من است و آشوب گر من همان من ذهنی ست.

۷۴- نمی دانستم که نباید بچه ها را مجسمه ببینم و نباید آن ها را همانیده و وارد رقابت کنم.

۷۵- نمی دانستم برحسب همانیدگی ها و ذهن دیدن آخر است و غرور است و خطاست. ژیلا،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا

گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

و چقدر خوب است چشم ما پایان‌بین باشد.

۷۶- نمی‌دانستم باید ينظر به نورالله شوم و با هشیاری نظر و نور خدا ببینم، چون مؤمن با هشیاری نظر می‌بیند و این هشیاری نفوذ می‌کند در انسان‌های دیگر.

۷۷- نمی‌دانستم که خدا فضاگشاست و سکوت و سکون را بیشتر دوست دارد.

۷۸- نمی‌دانستم که فضاگشایی کار هر اوباش نیست و اتفاقی که پیش می‌آید پیغام زندگی در آن است و فهمیدن این کار هر قلاش نیست.

۷۹- استاد نازنینم من با اشکال هندسی دانستم که چه هنگام احوال من چگونه است. مثلاً در حقیقت وجودی انسان هستم یا افسانه من ذهنی. عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت من از من ذهنی می‌آید یا از فضای عدم هوشیاری جسمی دارم یا هوشیاری حضور.

من ناظر به خود هستم و در لحظه شکل مورد نظر مانند چراغی در ذهن من روشن می‌شود. حال می‌دانم که با مثلث فضاگشایی با نمی‌دانم و قانون قضا و کن فکان این کارخانه شکرسازی را به مرکز خود می‌آورم.



❖ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

۸۰- نمی دانستم که

❖ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتَرِ ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

من حیثیت بدلی داشتم و خود را امین و دانا و عاقل می دانستم و فکر می کردم هیچ عیبی ندارم نمی دانستم که

❖ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

۸۱- نمی دانستم هر همانیدگی که من می خواهم از آن زندگی بگیرم یک درد زیر آن پنهان است و در تگ جو هست

سرگین ای فتا.

۸۲- نمی دانستم که مفتی ضرورت هم خودم هستم و اگر بی ضرورت خورم مجرم خواهم شد.



۸۳- نمی دانستم که افسانه زندگی همانیدگی ها نیست مانند بچه، همسر و مادیات، بلکه افسانه زندگی خود زندگی ست یعنی خداوند خودش را از ما بیان می کند و معلوم نیست چه جوری. باید مقاومت نکنیم، بی خود و مست باشیم و پراکنده مغز نباشیم. نباید وقتی ناکامی دیدیم بگوییم که این زندگی زندگی نیست.

۸۴- نمی دانستم که قبل از مرگ جسمی باید بمیرم به مرگ ذهن.

۸۵- نمی دانستم احساسات و هیجانات ما می آیند و می روند و باید ناظر باشیم، چون اگر در ما بمانند، ما را بیمار می کنند و تیرهای آن به قلبمان می خورد.

۸۶- نمی دانستم مرکز عدم باشد دارای جلال و شکوه ایزدی هستم و اگر در هم هویت شدگی ها گیر کنم، هیچ چیزی ندارم، پس اگر مرکز عدم باشد، جذب خدا می شوم و اگر مرکز جسم باشد، جذب دنیا، پس دهنه افسار ما دست خداوند است و اگر افسار را می کشد و دهان ما را زخمی می کند به دلیل این است که رایض و تربیت کننده ماست.

۸۷- نمی دانستم هیچ غمی در جهان ضرورت ندارد، چون غم توهم ذهن است. پس ژایلا مواظب باش مردم را تحریک به غم نکنی، پشت سر کسی حرف نزن، کسی را کوچک نکنی، چون این ها مستقیم به خودت برمی گردد. غم ها را به خدا بفروش و دنبال مشتری انسانی نباش، چون هیچ انسانی نمی تواند و به تو کمک کند. خودت بخواه تا خدا و مولانا و آقای شهبازی بتوانند به تو کمک کنند.

۸۸- نمی دانستم که خدا کوثر و بی نهایت فراوانی خود را به همه داده، پس نباید حسود و تنگ بین باشیم.

۸۹- نمی دانستم من ذهنی باهوش و زرنک بیشتر به خودش ضرر می زند. آدم زیرک فضاگشایی می کند. ژایلا مواظب باش آب زندگی به جای زندگی شدن به همانیدگی ها نرود و در تو به درد تبدیل نشود و این را بدان که هر کسی تنگ نظر است به اطرافیانش لطمه خواهد زد.



۹۰- من نمی دانستم که وقتی زندگی دست روی یک همانیدگی من می گذارد باید بابت این که خداوند این ریاضت را به من داده باید شکر کنم.

۹۱- نمی دانستم که هر کسی از مردم انتقاد و بدگویی می کند خشک لب است و باید از او فرار کرد، چون آن فرد حتماً به ما ضرر خواهد زد.

ژيلا مواظب باش اگر تنگ نظری داری و عیب جوئی می کنی و بد مردم را می گویی، پس نوابی خدا را نداری. ژيلا مواظب باش وارد ماجرا و حوادث جهان نشوی، چون حوادث موجودات بیرونی هستند و کوثر را فراموش می کنی و آب نیل بر تو خون می شود.

۹۲- نمی دانستم که هر کسی غم هایش را به غم واحدی محدود کند، یعنی فضاگشایی کند، خدا غم های دنیوی او را از بین می برد و اگر غم های مختلفی از جمله غم همانیدگی ها داشته باشد، خداوند به او اعتنایی ندارد معلوم نیست که در کدامین سرزمین هلاک می گردد. پس،

👉 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم ها خدا از وی بُرید

۹۳- من نمی دانستم که خدا عسس یعنی داروغه را به عنوان دردها برای من فرستاده تا من به عنوان هشیاری به باغ بیفتم تا معشوق یعنی خداوند انگشتر شاهی را در دستم کند، یعنی خداوند دشمن من نیست و رحمت اندر رحمت است و وقتی به باغ برویم دیگر عسس دنبالمان نمی آید، زیرا در باغ دیگر درد راه ندارد.



❖ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

من چه غم دارم که ویرانی بُود؟

زیر ویران، گنج سلطانی بُود

زیرا زیر ویرانی گنج سلطانی است.

۹۴- من نمی‌دانستم که قرین بر من تأثیر دارد و من دوتا قرین دارم: یکی خودم و یکی اخبار، فیلم‌ها، کتاب‌ها و یا دیگران هستند و اما قرین دیگری که خداوند است.

❖ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

❖ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

❖ مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟



❖ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عاقبت

پس ما باید مواظب من ذهنی خود باشیم، چون قرین اصلی ما خداوند است. در حرف زدن نباید بر خداوند پیشی بگیریم و تندتند حرف بزنیم و در دردها گم شویم، باید از جنس سکون و سکوت شویم تا خداوند بتواند به ما کمک کند.

۹۵- من همیشه می شنیدم که برگی بدون اذن پروردگار از درخت نمی افتد. همیشه می شنیدم که هرچه خدا بخواهد همان می شود و با خود می گفتم پس چرا خداوند به ما عقل داده؟ تا این که فهمیدم که عقل من ذهنی عقل نیست و ما باید از جنس خدا شویم، یعنی از جنس سکون و سکوت خداوند و زمانی که از این جنس شدیم آن گاه عقل من ذهنی خاموش می شود و عقل کل یعنی خداوند دست به کار می شود و به فکر و عمل ما می ریزد و آن گاه این فکر و عمل ماست که به اراده خداوند است، نه فکر و عملی که با ذهن انجام می گیرد و این جاست که برگی از درخت بدون اذن خداوند نمی افتد و هیچ چیز بدون اراده خداوند نیست و این جاست که این بیت معنا پیدا می کند.

❖ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

۹۶- من مرتباً برای بچه هایم دعا می کردم و حَوْلَ حَالِنَا اِلٰی اَحْسَنِ الْحَالِ را برای آن ها می خواندم، ولی مرتباً با من ذهنی آن ها را کنترل می کردم و آن ها را از انجام کارهایی منع می کردم و به خیال خودم مواظب آن ها بودم و نمی دانستم که منع کردن با من ذهنی باعث می شود که آن ها دقیقاً به سوی آن کارها بروند و وارد قلعه هوش ربا شوند.



نمی‌دانستم که من به‌عنوان مادر باید به زندگی زنده شوم، و اگر آن‌ها را از کاری منع می‌کنم باید در یک زمینه عشقی باشد نه با زور، وگرنه شکست خواهم خورد و بچه‌ها به‌سوی منع خواهند رفت. و حال می‌دانم چون بچه‌ها از جنس خدا هستند، دید بر مبنای عشق، عشق را در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آورد.

و همان‌طور که زنده شدن به عشق باعث شادی بی‌سبب می‌شود، برخورد با عشق با فرزندان حَوْلِ حَالَتَا را نیز در آن‌ها ایجاد می‌کند. پس حالت واسع بودن و دانا بودن در ما هست که این همان حَوْلِ حَالَتَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ است. پس حال بر روی خودم کار می‌کنم تا به عشق خدا زنده شوم تا حَوْلِ حَالَتَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ برای فرزندم کار کند.

۹۷- من نمی‌دانستم هر انسانی حتی اگر دین هم نداشته باشد، اگر فقط تسلیم باشد، اسمش مسلمان است.

۹۸- من نمی‌دانستم که اگر سیران درشت یعنی عمل برحسب عقل ذهنی داشته باشم، به‌نفع دیو کار می‌کنم نه خودم.

۹۹- من نمی‌دانستم که چراغم باید روشن باشد و مرغ خویش، صید خویش و دام خویش باشم، اجازه ندهم که من‌های ذهنی بیایند و چراغم را خاموش کنند و حال می‌دانم که باید حواسم روی خودم باشد نه دیگران.

۱۰۰- من نمی‌دانستم که اگر با من ذهنی بلند شوم و با قضای خدا ستیزه کنم و اعتراض کنم، با خدا گُشتی می‌گیرم و قطعاً شکست با من خواهد بود. فکر می‌کردم که با اعتراض دل خدا به رحم می‌آید و به من کمک می‌کند. وای بر من که چقدر در غفلت بودم.

آقای شهبازی عزیز از شما بسیار متشکرم.

و به قول خانم فریبا خادمی،  عزیزید، عزیزید، عزیزید 

و در پایان



❖ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

❖ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخَوَر

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

پایان قسمت دوم

با تشکر،

ژيلا از سنندج

خاموش باش

برنامه شماره ۱۰۰۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی ست

گر شیرِ شرزه باشی، ور سِفلِه گاوِ میش

*چنبر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند

*شرزه: خشمگین

*سِفلِه: پست، فرومایه

ای انسان، ای زیباروی خداوند، تا کی می‌خواهی از اصل و ذات خودت به گذشته و آینده فرار کنی؟ مگر در گذشته و آینده چه پیدا کرده‌ای که در این لحظه نمی‌توانی آن را پیدا کنی؟ چقدر می‌خواهی به افکار تکراری ذهنت سر بزنی و آن‌ها را مرور کنی؟ آیا در این همه تکرار چیز جز نشخوار فکرها هم پیدا کردی؟

ای انسان زیباروی، واقعاً هنوز ندانستی و ندانسته‌ام که کار مرا زندگی برهم می‌زند؟

واقعاً هنوز فکر می‌کنیم که دیگران نمی‌گذارند که ما زندگی کنیم؟

چرا از خودم فرار می‌کنم؟



چرخه ذهن چیزی نیست جز یک چرخه معیوب و انسان قرن بیست و یکم هنوز از خویش واقعی خود به ذهن پناه می‌برد. بیچاره آدمی که این قدر نفهمید که چرا باید زبون و خار فکرها باشد؟ مولانا می‌گوید اگر قدرتمندترین فرد این جهان باشی، یا کارتون خواب خیابانی، صد سال هم که از خدا و از خودت فرار کنی باز هم باید از چرخه ذهن بیرون بروی. این قانون قضا و کن فکان است.

پس نعره لاضیر بکش و سنگینی کوله بار ذهنت را که دملی چرکین و دردناک شده‌ست را بر زمین بگذار و خودت را برای همیشه خلاص کن. زخم چرک کرده را مرهم فکر درمان‌پذیر نیست، پس به جای گریز از من و از خودت از مرکز همانیده و پردردسرت فرار کن. و بدون چون و چرا لااقل چند صباحی بر تسلیم و فضاگشایی روی بیاور و خاموش باش و در خمشی گم شو از وجود.

عمر را چه در خواب ذهن باشیم و چه در بیداری این لحظه در حال متر کردند. پس با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه از ذهن خارج شو. چراکه تمامی راه‌ها را یار بسته‌است و چاره‌ای جز تسلیم و رضا باقی نمانده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای



باسپاس،

فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

